

# نام اوران

فصل پنجم

درس دهم: باغچه‌ی اطفال

درس یازدهم: فرمانده دل‌ها

درس دوازدهم: اتفاتی ساده



آن وقت‌ها، هنوز مدرسه‌های امروزی دایر نشده بود.  
من مانند کودکان دیگر در مکتب درس می‌خواندم. مکتب، اتاقی  
بود بزرگ که همه گردآورد آن روی زمین می‌نشستیم و درس  
می‌خواندیم.

پس از آنکه دوره‌ی مکتب را به پایان رسانیدم، نزد پدرم  
شاکردی کردم تا حرفه‌ی او را بیاموزم. پدرم در ساختن طاق مسجد  
و کچ بزی استاد بود؛ اما در همه‌ی ماه‌های سال نمی‌توانست  
به کار بنایی بپردازد. در زمستان‌های سرد و طولانی قفقاز، کار  
بنایی تعطیل می‌شد. آن وقت پدرم به قنادی می‌پرداخت و  
از این راه، خانواده‌ی خود را اداره می‌کرد؛ اما قنادی، رونقی  
نداشت و زندگی به سختی می‌گذشت.





## باغچه‌ی اطفال

من کودکی کجکاو و فعال بودم. کتاب می خواندم. شعرهای کودکانه می سرودم و به نقاشی عشق می ورزیدم. هر کاغذ پاره ای که به دستم می رسید، تصویری از گل و درخت یا کوه و جنگل بر آن نقاشی می کردم.

شب ها وقتی همه می خوابیدند، من بیدار می ماندم و در اندیشه های دور و درازی فرو می رفتم. با افکار کودکانه خود به دنبال راه های تازه ای برای بهتر زیستن بودم. در یکی از این شب ها، اندیشه های خود را به صورت شعری در آوردم. برای اینکه در جست و جوی مداد و کاغذ، چراغی روشن نسازم و کسی را بیدار نکنم. قطعه زغالی از کنار منقل کرسی بیرون آوردم و با آن، شعرم را بر دیوار نوشتم.



نزد پدر، حرضی بنایی و قتادی را یاد گرفتم؛ ولی هیچ یک از این کارها طبع پرشور و ذهن جویای مرا راضی نمی کرد. من که با سختی ها بزرگ شده بودم. می خواستم بیشتر بگویم؛ پیشرفت کنم و به خود و دیگران بیشتر بهره برسانم.

در آن هنگام، چند مدرسه جدید در قفقاز دایر شده بود. من در یکی از این مدرسه ها به آموزگاری برگزیده شدم. در این کار شور و شوق فراوان از خود نشان دادم و دریافتم که آموزگاری شغلی است که با آن بهتری توان به اجتماع و مردم خدمت کرد.

پس از مدتی برای اینکه فعالیت های فرهنگی را در میهن خود ادامه دهم به ایران آمدم. ابتدا در شهر ترند اقامت گزیدم و در مدرسه های این شهر به معنی پرداختم. سپس به تبریز رفتم. من که در شعلی فروزان خدمت به مردم و میهن می سوختم و می خواستم از هر راه که ممکن است باری از دوش مردم بردارم، دریافتم که کودکان تبریز پیش از رفتن به مدرسه یا در کوچه و بازار سرگردانند یا آتش ذوق و قریحه ی آنها در کنج خانه ها خاموش می شود. به این فکر افتادم که در تبریز کودکانی دایر کنم و این کار را کردم. این نخستین کودکانی بود که در ایران دایر شد. کودکان را «باغچه ی اطفال» نامیدم.

در همان روزهای نخست، مادری کودک خود را به باغچه ی اطفال آورد و گفت: «مدرسه های دیگر، فرزندم را نمی پذیرند». او راست می گفت؛ زیرا آنها نه تنها نمی توانستند به کودکش خواندن و نوشتن بیاموزند بلکه از نگهداری او نیز عاجز بودند.

تا آن هنگام در کشور ما کسی به فکر کودکان کم شنوا و نابینا نیفتاده بود؛ به همین دلیل،



استعدادشان پرورش نمی یافت. آن روز، وقتی پسرک را در باغچه‌ی اطفال نگه داشتیم، اندیشیدم چگونه می توان به کودکی که نه می شنود و نه حرف می زند، خواندن و نوشتن آموخت. شنیده بودم در اروپا، کسی الفبای اختراع کرده است که این گونه کودکان را به کمک آن باسواد می کند. من هم از آن پس، روزها و شب های بسیاری را در کار ابداع الفبای ویژه‌ی ناشنوایان گذراندم تا به مقصود رسیدم. سپس، چند کودک ناشنوای دیگر را هم در باغچه‌ی اطفال پذیرفتم.

اولیای این کودکان هرگز باور نمی کردند که فرزندانشان، خواندن و نوشتن بیاموزند؛ ولی در پایان سال تحصیلی، آنها هم مانند دیگران امتحان دادند و قبول شدند.

روزی که این کودکان در تبریز امتحان می دادند، حیات و بام مدرسه لبریز از

مردمی بود که به تماشای آنان آمده بودند؛ زیرا برای مردم باور نکردنی بود که  
 کودکان کم شنوا هم بتوانند بخوانند و بنویسند و حرف بزنند.  
 آنچه خواندید، شرح حال معطلی دلسوز، مهربان و دوست کودکان،  
 جبار باغچه بان است. سرگذشت این انسان نوآورد و توانا، سرمشق  
 کسانی است که با دست خالی اما با اعتماد به خود و نیروی پشتکار،  
 اراده، صبر و بردباری می خواهند کارهای بزرگی انجام دهند؛ به مردم  
 میهن خود خدمت کنند و خدا را از خویش خشنود سازند.

#### درست و نادرست

باغچه بان نخستین مدرسه ایران را **نادرست**

باغچه بان در کودکی شعر می سرود. **دایر کرد. درست**

قبل از باغچه بان، کسی به فکر کودکان کم شنوا و نابینا نیفتاده بود. **درست**

باغچه بان با پشتکار و اراده به رویاهای کودکی خود دست یافت. **درست**

## درک مطلب



۱ باغچه بان چه حرفه هایی را از پدرش آموخت؟

۲ چرا باغچه بان به آموزگاری علاقه داشت؟

۳ باغچه بان چگونه فردی بود؟ عبارتی از متن بیان کنید که این ویژگی را نشان دهد.

۴ چه کسی برای اولین بار در ایران، الفبای ویژه ای برای ناشنوایان ابداع کرد؟ چرا این کار

مهم بود؟

۵ .....

## درک مطلب



۱ باغچه بان چه حرفه هایی را از پدرش آموخت؟  
قنادی و بنایی

۲ چرا باغچه بان به آموزگاری علاقه داشت؟  
چون به نظر او آموزگاری شغلی بود که با آن بهتر می توانست به مردم و جامعه اش خدمت کند.

۳ باغچه بان چگونه فردی بود؟ عبارتی از متن بیان کنید که این ویژگی را نشان دهد.  
مهربان و دلسوز و سخت کوش

۴ چه کسی برای اولین بار در ایران، الفبای ویژه ای برای ناشنوایان ابداع کرد؟ چرا این کار  
بند آخر درس

مهم بود؟  
جبار باغچه بان ، زیرا به ناشنوایان کمک کرد تا بتوانند بخوانند و بنویسند.

۵ ... چرا در متن درس ، باغچه بان ، دوست ، کودکان ، نامیده شده است؟  
زیرا کمک بزرگی به کودکان کرد.

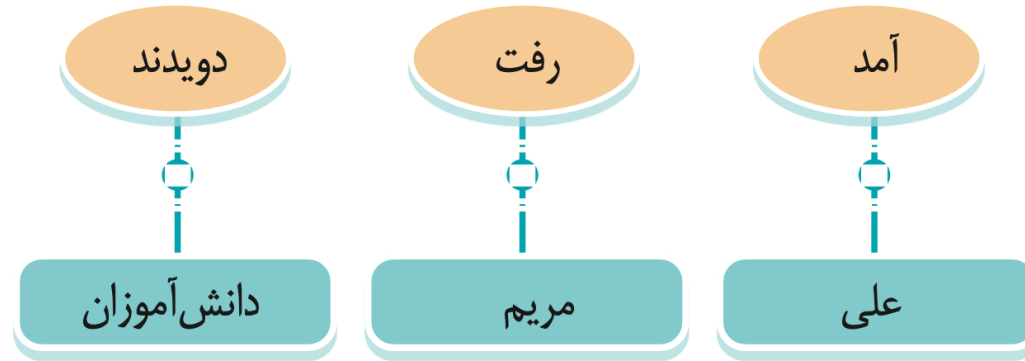




جمله‌های زیر را بخوانید.

- علی آمد.
- مریم رفت.
- دانش‌آموزان دویدند.

حالا به نمودار جمله‌ها نگاه کنید. درباره‌ی آنها گفت‌وگو کنید؛ سپس به پرسش‌ها پاسخ دهید.



این جمله‌ها از چند قسمت تشکیل شده‌اند؟

چرا واژه‌های «آمد، رفت، دویدند» بالای نمودار هستند؟

واژه‌هایی که در بالای نمودار آمده‌اند، اصلی‌ترین بخش جمله هستند و واژه‌هایی که در پایین نمودار آمده‌اند، برای کامل کردن معنای جمله می‌آیند.



## قصه‌گویی و سندلی صمیمیت

۱ گوش دادن به قصه: یکی از موضوع‌های مهم در قصه‌گویی، توجه به آهنگ و لحن سخن گفتن شخصیت‌ها است. قصه‌گو با بالا و پایین آوردن آهنگ صدا، باعث جذابیت قصه می‌شود.

۲ تفکر: حالا قصه‌ای را که شنیدید در ذهن خود مرور کنید و آن را به هر شکلی که می‌خواهید، تغییر دهید. شما می‌توانید مکان، فضا، شخصیت‌ها و رویدادهای قصه را عوض کنید.

۳ گفتار: هر وقت آماده شدید، روی سندلی معلم بنشینید و قصه‌ی خود را برای دوستانتان روایت کنید. توجه کنید رویدادهای داستان را به ترتیب بیان کنید.

۴ شیوه‌ی قصه‌گویی: با رعایت شیوه‌ی قصه‌گویی، قصه را طوری تعریف کنید که برای شنونده جالب باشد و با اشتیاق به آن گوش کند.



# کلمات هم معنی

هُمّا: نوعی پرنده که نشانه‌ی خوشبختی است.  
رحمت: مهربانی، بخشایش  
آیت: نشانه، علامت  
مأسوا: موجودات جهان، به غیر از خدا  
مسکین: بینوا، بیچاره  
نگین: تکه جواهر زیبایی که در وسط انگشتر قرار می‌گیرد.

کَرَم: بخشش  
قاتل: کسی که دیگری را می‌کشد.  
مُدارا: یا مهربانی رفتار کردن  
ابوالعجائب: باعث شگفتی‌ها، شگفت‌انگیز  
عَلَمَ کند: معروف کند، مشهور سازد، برپا کند

اطفال: جمع طفل، خردسالان، بچه‌ها، کودکان  
کنجکاو: کاوش کننده، جست و جو کننده  
فقال: پرکار، کوشا، جمع فعل؛ کارها، رفتارها  
تصویر: شکل، عکس  
افکار: جمع فکر، اندیشه‌ها  
منقل: ظرفی که در آن زغال یا هیزم می‌ریزند و آتش روشن می‌کنند.  
دایر (دایر شدن): ایجاد شدن، تشکیل شدن  
گرداگرد: اطراف، پیرامون  
حرفه: پیشه، کار  
طاق مسجد: سقف مسجد  
قفقاز: سرزمینی در غرب دریای خزر  
اداره می‌کرد: کارگردانی می‌کرد، می‌گرداند  
رونق: رواج  
طبع ذات، سرشت، استعداد شعر گفتن داشتن  
پُرشور: پر حرارت  
جویا: جست و جو کننده  
راضی: خشنود، قانع  
بهره: فایده، کمک

آموزگار: معلم، دبیر  
اجتماع: گروه، گردهم آمدن، جمعی از دسته‌های انسانی  
فعالیت: کوشش  
میهن: وطن، کشور  
اقامت گزیدم: در جایی ساکن شدم  
ذوق: نشاط، خوشی، علاقه و استعداد برای یادگیری، لذت  
قریحه: طبع، ذوق  
عاجز: ناتوان، ضعیف، فلج  
اختراع: پدید آوردن، درست کردن، ایجاد کردن  
ابداع: نوآوری، ایجاد کردن، چیزی نو پدید آوردن  
مقصود: مراد، نیت، خواش  
تحصیلی: آموزشی، دانش‌آموزی  
اعتماد: اطمینان  
پشتکار: همت و جدیت  
اراده: خواست، میل، تصمیم  
بُردباری: صبر، شکیبایی